

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۱۹ دسمبر ۲۰۱۱

## به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلیدی وی

یا

## توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها

۱۳

به ادامه گذشته:

قبل از آن که به ادامه مطلب چیزی بیفزایم، لازم است نخست یادی از زنده یاد "توکل" آن چریک پاکباز سامانی نیز بنمایم.

به دنبال عملیات "یا مرگ یا آزادی" که در واقع حیثیت عمل جراحی را داشت برای بیرون کشیدن و به دور انداختن غده سرطانی تسلیم طلبی ملی و طبقاتی، از جمله ده ها تن از توده های آگاه سازمان که در آن عملیات جانبازانه حصه گرفته و در نهایت مجبور به ترک محل گردیده بودند، یکی هم "توکل" بود.

وقتی آن رفقاء با تمام اهل و عیال ولی با دستان خالی به پشاور رسیدند، برای فرزندان مبارزه و انقلاب نبرد دیگری آغاز یافت که همانا اعاشه فامیل شان بود. در این که چه تعدادی در این نبرد، عجزانه شکست خورده و به مخالفان و یا دشمنان مردم اعم از شرق و غرب تسلیم شدند، آن را می گذاریم برای وقت دیگر؛ مگر یک تن از افرادی که با استواری و سرافرازی تمام در سنگر مبارزه ایستاده و با کمترین دستمایه ممکن – جمعاً ۳۰۰ کلدار پاکستانی- با شروع به کار دستفروشی قادر شد در اندک زمانی خود را بی نیاز از کمکهای سازمان بسازد، زنده یاد "توکل" بود. به همین مناسبت جا دارد، مرگ این چریک شجاع را به اعضای خانواده و تمام دوستان وی تسلیم گفته، قهرمانی وی را در جبهه کار اقتصادی و رفع نیازمندی های اقتصادی خانواده، همان نقطه عطفی معرفی داریم که در آثار پیشوایان و بزرگان "م.ل.ا." از آن زیر نام "از توده ها آموختن" یاددهانی صورت گرفته است. یادش گرامی باد! و اما به ارتباط جمله "تخصص داشتن در معامله و معاشره سیاسی و مذهبی با آخوند های خون آشام و سپاه":

در نیمه دوم سال ۵۸ به دنبال آن که رفقای نیمروز قادر شدند، برپراکندگی ها و خرده کاریها غلبه و نهاد "چریکهای آزادیبخش ملت افغانستان" را پایه گذاری نموده در تعاقب آن با اعلام موجودیت "جبهه نیمروز" به تفنگ دست ببرند و یکی دو چاونی سرحدی را خلع سلاح نمایند، آن حرکت از طرف شاخه های احزاب اسلامی ساکن در پاکستان و "حرکت اسلامی" مربوط به شیخ آصف محسنی، جدی و خطرناک تشخیص داده شده با امکانات و نفوذی که در ایران به خصوص بین ژاندارم ها داشتند، و با استفاده از وجهه دروغین یک تن از خوانین که در خفاء با گلبدین در تماس بود به نام "حاجی محمد رفیق خان" و همکاری مخفی سایر خوانین، تقریباً اکثر رفقای "جبهه نیمروز" در داخل ایران زندانی شده و تا جایی که زنده یاد "گل محمد" نقل می کرد زیر شکنجه های طاقت فرسایی نیز قرار گرفتند.

از رفقای فعالی که آن زمان توانسته بودند، فرار نموده از دستگیری نجات بیابند، در کنار کادر محلی صادق و وفادار زنده یاد "حسین موشگاف"، زنده یاد "میرویس" نیز بود.

زنده یاد "میرویس" که در به وجود آوردن و ایجاد نهاد "چاما" نقش برارنده و مؤثری داشته و اعلامیه ایجاد آن نهاد را نیز نگاشته بود، از آن جایی که برخی از افراد زندانی به خصوص "غازی" زیر شکنجه لب باز نموده و تمام مطالب را اقرار نموده بودند، از طرف دولت ایران متهم شماره اول تشخیص داده شده، خطرات ناشی از دستگیری وی را وادار نمود تا خطر دوباره برگشتن به کابل را پذیرفته، در مرکز با رفقاء در تماس شود.

وقتی زنده یاد "میرویس" گزارش تمام کار ها و وقایع را با نیازمندی های عاجل مطرح نمود، در جلسه ای که در آن به علاوه زنده یاد "میرویس"، زنده یاد "کلکانی" و زنده یاد "طغیان" این قلم نیز وجود داشت، پیشنهاد نمود تا این قلم بنا بر مطالعات مذهبی که داشتم بدان صوب حرکت نمایم تا از یک جانب در داخل منطقه در فضائی که احساس می شد، "صرف و نحو و تجوید" می خواهد حاکمیت خود را به کرسی بنشانند و از طرف دیگر در کشور همسایه هم "قال الله و قال الرسول" حرف اول را می زد، در حد توان امکان بقاء و در صورت امکان موفقیت های آینده آن را در آن زمینه ها فراهم نمایم.

این پیشنهاد، با آن که بنا بر دلایلی که زنده یاد "میرویس" بدان استناد نموده بود، مقنع به نظر می خورد مگر دو مشکل هنوز هم باقی بود: نخست آن که اصل داوطلبی در انجام وظایف به من حق رد و یا قبول آن را می داد و درثانی، در آن زمان این قلم با زنده یاد "طغیان" بیشترین بار تدارکات تشکیلاتی در عرصه اردو را به عهده داشتیم و نمی شد از امروز تا فردا در مورد تصمیم گرفته از شهر راهی روستا گردید.

تا جایی که به خاطرمانده، نبودن بدیل دیگری غیر از من، اصل داوطلبی را کاملاً از بحث بیرون نمود، فقط ماند چگونگی ایجاد انتقال کار به رفیق و رفقای دیگر.

در همان شب و روز - ۲۵ سنبله - بود که زنده یاد "طغیان" حین عبور از دهمزنگ به طرف مرکز شهر مورد شناسائی قرار گرفته و در جریان یک نبرد شجاعانه اما نا برابر و به دنبال آن که تنی چند از جاسوسان دولتی را به خاک انداخت، خودش نیز مورد اصابت گلوله های دشمن قرار گرفته، بعد از جنگ و گریز نمایان و افسانه ئی به خون غلتید. یادش گرامی باد!

به خون خفتن نا به هنگام زنده یاد "طغیان" که به جرأت می توان نوشت نتایج آن زیانبار تر از آن بود و است که بتوان در موردش صحبت نمود و ضرورت انتقال خودم به "نیمروز" موجب گردید تا در اولین جلسه ای که در تعاقب به خون خفتن زنده یاد "طغیان" بین ما سه نفر - زنده یاد کلکانی، زنده یاد میرویس و این قلم - برگزار گردید، فیصله به عمل آید تا از کادر های توانمند و مطمئنی که بتوانند در همچو حالتی وظایف من و زنده یاد طغیان را به

دوش گیرند، حلقه جدیدی به وجود آورده، ضمن سپردن مسئولیت ها بدانها، از لحاظ ارتباطی تا بر گشتن مجدد زنده یاد "میرویس"، بعد از رساندن من در نیمروز و انتقال کارهایش به من، مسئولیت ارتباطی حلقه جدید را بر دوش زنده یاد "واکمن" بگذارم. - جای خوشبختی است که از آن حلقه هنوز هم کسانی در قید حیات اند که در صورت لزوم می شود از آنها نام برده امکان مصاحبه هائی را نیز با آنها تدارک دید.

بدر نظر داشت شرایط دشوار برای آماده ساختن حلقه مسئولین و با در نظر داشت آن که جمع کردن و انتقال روابط زنده یاد "طغیان" که همه می بایست بر مبنای قرار های امنیتی بین من و آنها انجام می یافت، به تقریب ۲۰ روز طول کشید، می توانم بنویسم از اواخر ماه عقرب به بعد الی ۵ حوت ۱۳۵۸، با وجود چند بار تلاش، قادر نشدم تا خود را به نیمروز رسانیده وظایف جدیدم را به دوش بگیرم.

در تمام مدت انتظار، در کل بیشتر وقتم را به دو نکته اختصاص داده بودم: پیوند زدن روابط پراکنده و سپردن آنها به واحد های تشکیلاتی مربوط و تجدید مطالعات مذهبی.

در همین جا بی مورد نخواهد بود بیفزایم، خلاف ادعای مثنی کلاش که نه پدر و مادر سیاسی آنها معلوم است و نه هم هیچ زمانی به اندیشه خاصی معتقد بوده اند، این قلم با تأسف هیچ گاهی سابقه تحصیل در قم و یا مشهد نداشته ام، آنهایی که ادعا نموده اند که گویا با من در آنجا همدرس بوده اند، باید متوجه باشند که چنین اشتباهی را به ارتباط تشخیص پدر شان مرتکب نشوند ورنه خدا می داند چه بر سر مادر بیچاره آنها خواهد آمد.

سابقه مطالعات مذهبی این قلم بر می گردد به فاصله بین سالهای ۱۳۴۲ الی ۱۳۴۷. در آن زمان بنا بر محیط خانوادگی و دوستان به مطالعات مذهبی علاقه گرفته، در کنار آن که در اوایل از لطف و مرحمت فریخته مرد روز گارزنده یاد "قاضی ظاهر سامی" به پاس همسایگی برخوردار گردیدم، بعد ها برای مدتی از طریق کمک های استاد گرامی ام آیت الله "حسینی" و چندی هم شاگردی در مدرسه "محمدیه" واقع در کارته سخی، امکان آن به وجود آمد تا اندکی با "فقه و فلسفه اسلامی" نیز آشنائی به هم رسانیده، در سطحی قرار بگیرم که بتوانم مستقلانه به کارم ادامه دهم و یا به اصطلاح همان روز آخندی در مدرسه، به "خود خوانی" برسم.

همان طوری که قبلاً نیز تذکر داده ام در اواسط ماه حمل ۱۳۵۹ از طریق ایران به "نیمروز" رسیدم. جهت آشنائی بیشترم به قضایا و در نتیجه تعیین و پیشبرد برنامه کارم، هفته نخست رسیدنم را به شنیدن گزارش کامل "هیأت مسؤولین نیمروز" و سایر رفقاء اختصاص دادم. از مجموع گزارشها می شد استنباط نمود:

۱- روابط درونی بین افراد جبهه بنا بر دلایل متعددی و در رأس همه برخورد های خود مرکز بینانه، تفرقه افکنانه و حتا در برخی موارد فراکسیون بازی های انشعابگرانه "غازی"، سخت متشنج بوده آرامش ظاهری، هر لحظه می توانست طوفان درگیری مسلحانه را به دنبال داشته باشد.

۲- با آن که شرایط مطالعه و کار تشکیلاتی بنا بر موجودیت مناطق آزاد و نداشتن هراس از پیگرد دشمن، موجود بود مگر با تأسف اکثر رفقاء چنان در کار های خواسته و نا خواسته نظامی غرق بودند، که از فرصت های موجود کمترین استفاده را به غرض "بهبودی ایدئولوژیک" خویش نکرده به همان خوش بودند که تفنگی در دست دارند و می توانند آزادانه گشت و گذار نمایند. بررسی چند روزه به وضاحت نشان داد که با تأسف ریشه این کاستی خطرناک هم در طرز دید و عملکرد "غازی" نهفته است. چه این او بود که به خاطر پوشاندن نقطه ضعف های مدشش خودش در تمام زمینه ها به خصوص در عرصه سیاسی و ایدئولوژیک و از آن جایی که به هیچ صورت نمی توانست در آن زمینه حریف زنده یادان "میرویس" و "گل محمد" گردد، به اصطلاح راه فرار به جلو را برگزیده با نفی کار سیاسی - ایدئولوژیک، در پناه نظامی گری مطلق خود را پنهان می نمود.

۳- بسترهای جداگانه ای که اعضای "چاما" از آن برخاسته بودند، به خصوص سوء تفاهمات موجود آن زمان بین پارچه های متعدد جریان "شعله جاوید"، تأثیرات منفی خود را بر روابط درونی انسانهای شریف "چاما" و در نهایت "جبهه نیمروز" بر جا گذاشته نه تنها می توانست به مثابه بستر رشد افکار انشعاب گرانه "غازی" به شمار آید، بلکه به نامبرده همیشه آن امکان را مساعد سازد تا در پناه آن انحرافات خود و اعضای باندش را پوشانده، از تکامل سالم جبهه ممانعت به عمل بیاورد.

۴- در ارتباط با مردم در داخل افغانستان، با آن که جبهه از بالاترین محبوبیت ممکن برخوردار بود، مگر با آنهم از طرف جبهه هیچ گونه برنامه ای وجود نداشت تا آن محبوبیت ها را به حمایت فعال از سیاست های جبهه تبدیل نموده و از آن طریق بقای جبهه را تضمین نمایند. برنامه ای که از تبلیغ روشنگرانه آغاز و به ترویج سیاست های جبهه بینجامد. عکس آن برخورد های نادرست و تا حدودی زورگویانه و تحقیر آمیز باند "غازی" و در رأس همه خودش، امکان آن را که سرانجام مردم به حرف دشمنان جبهه گوش فرا داده و در تقابل با جبهه قرار بگیرند، روز به روز افزایش می داد.

۵- اقلیت مذهبی اهل تشیع که به صورت عمده در مرکز و حوالی ولسوالی چخانسور و در دو قریه "کریم کشته بالا" و "کریم کشته پائین" اقامت داشتند، نه تنها همه وقت می توانست مورد سوءاستفاده "غازی" و باندش که اکثریت آنها باوی خویشاوندی داشتند و به اصطلاح "شیعه مذهب" بودند- بهتر است آنها را مارکسیست نماهای شیعه مذهب!! نامید- بلکه به رژیم ولایت فقیه که آهسته آهسته می خواست دامها و جالهای نفوذ خویش را از طریق "حرکت اسلامی" شیخ آصف محسنی و در عقب آن دستان سپاه پاسداران ایران در منطقه دراز نماید، نیز زمینه مساعدی را فراهم می نمود تا عندالموقع بتواند گامهای عملی جهت تطبیق اهداف شوم خویش بردارد.

۶- روحانیونی که در جبهه وجود داشتند، همه بدون استثناء ضمن برخورداری از انگیزه اصلی که چیزی نبود مگر مبارزه علیه ظلم و جنایات قیاس ناپذیر باند های خلق و پرچم و در ادامه آن مبارزه علیه روس اشغالگر، به اعتقادات اسلامی شان سخت باورمند بوده، در قبال حملات تبلیغی دشمنان جبهه، اعم از منادیان اسلام سیاسی در پاکستان و دُم های رژیم ولایت فقیه، بی دفاع و آسیب پذیر بودند. این کاستی زمانی می توانست مصیبت بار گردد که از طرف جبهه هم کمترین تلاشی برای توضیح سیاست هایش صورت نگیرد.

۷- دشمنان جبهه در وجود تمام طرفداران احزاب اسلامی وابسته به ایران و پاکستان، خوانین و فیودالهای خونخوار و جبار، قاچاق بران مواد مخدر و از همه مهمتر دولت دست نشاندۀ روس و "ک.ج.ب" در داخل و خارج خاک افغانستان، آن صف طولی بودند که نه تنها خود می کوشیدند تا در صورت امکان بر "جبهه نیمروز" ضرباتی را وارد نمایند، بلکه همیشه در صدد بودند تا از نفوذ شان در حاکمیت های کشور های همجوار نیز سودجسته، "جبهه نیمروز" را زیر ضربات آنها قرار دهند.

۸- در بستر آزمندیهای توسعه طلبانه رژیم ولایت فقیه و به زعم خود شان بلعیدن افغانستان با صدور انقلاب اسلامی که با تأسف از طرف تمام احزاب اسلامی فعال در آن وقت اعم از شیعه و سنی فرصت طلبانه بر آن مهر تأیید گذاشته می شد، هریک از نهاد های جداگانه رژیم ولایت فقیه همه از سپاه پاسداران تا کمیته های انقلاب و ژاندارمری، نیز می خواستند بر مبنای علایق و شاخکهای ارتباطی خویش در داخل "جبهه نیمروز" دستان دراز خویش را داشته و متناسب با خواست دشمنان جبهه، روابط شان را با آن عیار نمایند.

۹- موجودیت دو تشکل وابسته به روس در داخل ایران یعنی "حزب توده" و "چریکهای اکثریت" و به خصوص نقش دومی در تمام ارگانهای سیستان و بلوچستان حتا در کمیته ها و سپاه پاسداران، عامل دیگری بود که از بیرون جبهه به اشکال مختلف نتایج سوء و ضربات خود را بر پیکر جبهه وارد می نمود.

۱۰- پراکندگی های موجود در ساما و عدم اطلاع عده ای از رفقاء از عمق مناسبات بین "جبهه نيمروز" و ساما که می توانستند نزدیکترین و بهترین دوستان هم باشند، نیز عامل دیگری بود که گاهگاهی می توانست بر اوضاع جبهه نيمروز اثر گذاشته در نهایت بر نتایج کار این قلم اندکی به صورت مثبت و اکثراً هم منفی تأثیر بگذارند. به همان سان پراکندگی های مجموع جنبش چپ نه تنها باعث می شد تا اینجا و آنجا دامهائی برای جذب افراد "جبهه نيمروز" گسترانیده شود و در نتیجه وحدت آن جبهه را زیر سؤال ببرد، بلکه در کنار راست روی های خط پیکن که آگاهانه می خواستند همه چیز را در طبق اخلاص گذاشته تسلیم دشمنان طبقاتی مردم افغانستان نمایند، چپ نمائی های خط "تیرانا" که از بطن مناسبات راست روانه درونی آنها مایه می گرفت و بدون در نظر داشت نیازمندیهای یک جبهه با "برآمد پوششی" سوار بر پیشقل تخیلات چپروانه، کشمیر را نظاره می نمودند و بدون کمترین احساس مسؤلیت جبهه ای را که "ساما" با وجود مناسبات نزدیکش با آن هیچ گاهی چپ و مارکسیستی معرفی ننموده بود، در استراحتگاه های غرب معرفی بدان هویت نموده به زعم خود با انتقاد از آن مبارزه ایدئولوژیک می نمودند، عامل دیگری بود که نمی شد از آن سرسری گذشت.

۱۱- شهادت، صداقت و از جان گذشتگی افراد جبهه نيمروز، اگر بزرگترین سرمایه ای بود که بر مبنای آن می شد دستاورد های بزرگی را بنیان گذاشت، عقب ماندگی مفرط ایدئولوژیک- سیاسی اکثریت قریب به اتفاق همان افراد، می توانست تمام آن خصایص و سجایای عالی را به مانند تیغ دو دم خطرناک ساخته، توجه به آن نمی توانست از اولویت خاصی برخوردار نباشد.

در چنین فضائی من می بایستی برنامه کار خویش را طرح و بعد از تصویب در کمیته مسؤولین "چاما" و به دنبال آن شورای نظامی جبهه به کار خویش آغاز می نمودم. خلاف برنامه قبلی که می بایست زنده یاد "میرویس" بر مبنای شناخت عمیقی که از تک تک افراد و منطقه داشت، این قلم را در تدوین برنامه کار و حتا راه افتادن آن کمک می نمود، روی ضرورت های مبارزاتی وی نیز نتوانست به "نيمروز" آمده در پیشبرد کارها مددگارم گردد، زنده یاد "گل محمد" هم با صراحت اعلام داشت که به غیر از حمایت معنوی از من، نه فرصت کمک به من را دارد و نه هم توان آن را. وی با همان صداقت همیشگی رو در رو برایم گفت:

"اگر خودم می توانستم از عهده این کار ها که تو اکنون پیش پایت قرار داده ای، برآیم، مطمئن باش دست کمک به طرف سازمان دراز نمی کردم. کمیته مسؤولین قبل از آن که برنامه کارت را ببیند، بر مبنای شناختی که عده ای از رفقاء در پوهنتون از تو داشته اند و برخی هم در زمانی که در قندهار بوده ای، در حلقهات آموزشی نزدت کار کرده اند، تصمیم گرفته است تا در تمام موارد اختیارات کمیته های مورد نظر را به تو انتقال داده، مسؤولین کمیته ها داوطلبانه حاضر شدند، تا با انتقال صلاحیت کمیته مربوطه اش به تو و صمیمانه در کنارت ایستادن، بر کاستی های موجود نقطه پایان بگذارند".

بدین ترتیب من ماندم و کوهی از وظایفی که باید انجام بیابند، وظایفی که ساده ترین آنها، بازی با زبان ازدهای خونریز و سفاک نهاد های مذهبی در داخل افغانستان و تیره دل تر از آن در خارج از افغانستان – یعنی ایران و پاکستان – بود. نمی خواهم در اینجا ادعا نمایم که تمام آنچه را طی مدت اقامت یک سال در "جبهه نيمروز" انجام داده ام نخست همه آنها محصول کار فردی این قلم بوده و درثانی هیچ کم و کاستی در آن رابطه وجود نداشته است،

بلکه به صراحت اعلام می‌دارم که بستر تمام آن دستاورد ها همکاری های بی‌شائبه برخی از رفقای مسؤول به خصوص در مقاطع خاصی حمایت بیدریغ زنده یاد "گل محمد" و رفقای دیگری بوده که نمی‌توانم روی الزامات خاصی از آنها نام ببرم، همچنان به ارتباط کاستی های احتمالی، نباید دو نکته را از نظر دورداشت، نخست آن که هر آنچه در همان زمان صورت گرفته، انجام وظیفه ای بوده که در چوکات سیاست های کلی جبهه انجام یافته است و در ثانی به قضایا به فهم هم زمان برخورد صورت گرفته است، نه این که امروز کسانی بیایند و بخواهند از بستر های گرم کانادا و یا هم اروپا برای حل آن مشکلات نسخه بپیچند.

ادامه دارد